

## گیله‌مرد طنز ایران و مدعیانش

انگیزه‌ی نگارنده در نوشتن این متن، چند نکته است: نخست یادکردی دوباره، از مردی از اصحاب قلم در قلمرو طنز سیاسی و اجتماعی، که ارزش هنری او آن چنانکه سزاوار است، شناخته نشده است. دو دیگر گونه‌شناسی نگاه و برخورد پاره‌ای از روشنفکران و اهل اندیشه‌ی زمان ما به آثاری است که از ادب عامه مایه و الهام گرفته‌اند و آن خود به‌واقع ادامه‌ی تلقی سنتی و ارتجاعی شمار بسیاری از استادان ادب رسمی، با آفرینش‌های هنری عامه است. زنده‌باد احسان تبری، اندیشمند نامدار وطن ما، وقتی از محمدعلی افراشته (۱۲۸۷-۱۳۳۸) هجری خورشیدی سخن گفته، به نکته‌ای جالب اشاره کرده است. او پس از آن که به تفصیل از افراشته و ارزش کار و چگونگی سال‌های واپسین زندگی او یاد کرده، با حسرت و اندوه گفته است: «با همه‌ی علاقه‌ای که به افراشته داشتم، او را چنان که باید نشناختم. افسوس».

سخن احسان تبری، اعترافی صمیمانه و برخاسته از وجدان علمی است. اما، آنچه که وی را به افسوس نسبت به ناتوانی در شناخت درست و به‌موقع افراشته وا داشته، به محدودی آن ناتوانی خلاصه نمی‌شود، بلکه سخن او در اصل، نگاه طیفی از روشنفکران زمانه را نسبت به کار گیلهمرد طنز ایران بازتاب داده است.

تبری تصریح می‌کند که: ما ابتدا، جهت فکاهی اشعار افراشته را می‌دیدیم و دیرترها متوجه ارزش ویژه‌ی هنری آن شدیم. نقل افراشته و مدعیانش، قصه‌ای خواندنی دارد. چندگروه از اهل اندیشه و قلم با افراشته روبه‌رو و معارض بودند:

گروه نخست: چنان‌که تبری اشاره کرده است - برخی از نویسندگان و روشنفکران حزبی و هم‌مرام خودش بودند. یکی از کسانی که پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، مدتی

پناه‌دهنده‌ی افراشته و تی چند از باران حزبی او بوده است، حکایت می‌کرد که آن چند تن که همه روشنفکر و اهل قلم و هم‌رزم و هم‌فکر افراشته بودند، کارش را به‌تمسخر می‌گرفتند و آزارش می‌دادند. به او می‌گفتند: این مزخرفات چیه که سرهم می‌کنی؟<sup>(۱)</sup> گروه دیگر را روشنفکرانی با بینش‌های متنوع تشکیل می‌دادند. هنگامی که نخستین شماره‌ی روزنامه‌ی چلنگر انتشار یافت (۱۷ اسفند ۱۳۲۹ خورشیدی) سبک و سیاق و محتوا و شیوه‌ی زبان آن، نه تنها مورد تایید و تشویق اینان قرار نگرفت، بلکه مانند گروه نخست به تمسخر و تحقیر او پرداختند<sup>(۲)</sup>. از گروه اخیر که شعر افراشته را از جنس «مزخرفات» یافته بودند - یا به قول تبری تنها جهت فکاهی، اشعارش را می‌دیدند، جز نوشته‌ی تبری - و نوشته‌ای دیگر که به آن اشاره خواهم کرد - به مطلبی یا مقاله‌ای که بازگوکننده‌ی نظرات انتقادی این دسته باشد، برنخوردم. گویا آن مدعیان، به همان افادات شفاهی بسنده کرده بودند. اما محمدعلی سپانلو، شاعر نوپرداز معاصر، در ۱۳۶۱، یعنی ۲۳ سال پس از مرگ افراشته - شاید در مقام منادی آن نوع افادات - «نقدی» بر افراشته نوشته که ارزش و اعتبار آن را تنها از راه بازخوانی آن می‌توان ستجد. سپانلو از افراشته به‌عنوان روزنامه‌نویسی که در دوران دیکتاتوری پیشین، مطرود و ممنوع بود و اینک پس از انقلاب [هاله‌ی مظلومیت از گرد چهره‌ی او برداشته شده یاد کرده و آثار وی - را که خود عنوان «زورنالیستی - سیاسی» به آن‌ها داده - از دو دیدگاه سنجیده است:

۱. از نظر نظم سیاسی «آمه‌فهم، عیارسنجی ارزش‌ها و ضعف‌ها.

۲. از جنبه‌ی عقاید و عملکردهای سیاسی و اجتماعی اثر به‌طور اخص.

از دیدگاه نخست به‌نظر سپانلو، آثار افراشته: «[نظمی است] که نیمی از آن‌ها به کلی سست و ضعیف است، قدرت انتقال مطلب را ندارد، یک آدم کم‌سواد نمی‌تواند آن‌را درست بخواند و ضریبش را که در مورد نظم فکاهی - سیاسی خیلی مهم است، به‌دست بیاورد و تازه اگر هم بخواند، چیز دندان‌گیری عایدش نمی‌شود.

- نمی‌خواهم از این آثار با معیارهای ادب رسمی انتقاد کنم؛ برای نمونه بگویم وزن‌ها

۱- روایت زنده‌یاد عبدالله نیکخواه (۱۳۰۷-۱۳۸۰ خورشیدی) برای نگارنده. ۱۳۷۸ در باپلسر.

۲- نصرت‌اله نوح، مجموعه نعرهای افراشته، حیدریابا، تهران، ۱۳۶۰.

کرتاه و بلند است، بحرها غلط است، قافیه شایگان است... مسالهی اصلی این است که بخش عمده‌ای از نظم‌های افراشته در این دفتر [مجموعه آثار محمدعلی افراشته، گردآورنده نصرت‌اله نوح، توکا، ۱۳۵۸] مهمل، بی‌معنا و از همه بدتر، بی‌نمک است... گردآورنده‌ی کتاب در پیش‌گفتار آن، از شهرت و محبوبیت عظیم افراشته در میان توده‌ها سخن گفته است. اما این شهرت اگر هم وجود داشته، به‌عللی خارج از آثار او فراهم شده است... (۱)

از دیدگاه دوم، یعنی عقاید و عملکردهای سیاسی و اجتماعی، به‌نظر سپانلو، افراشته: موجودی است فرصت‌طلب، متضادگو، عوام‌فریب و بی‌پرنسیب که برای رسیدن به هدف معین سیاسی - از جمله تضعیف دولت دکتر مصدق - ابا ندارد از هر ترفندی استفاده کند، یعنی دست بر نقاط ضعف عوام‌الناس بگذارد. پست‌ترین و پولکی‌ترین توقعات آنان را تحریک کند، به‌دشمنان طبقاتی‌اش مجیز بگوید، حرف دیروزش را پس بگیرد، آماده‌ی بند و بست باشد... (۲) آن‌چه سپانلو در دیدگاه نخست، در صفت شعرهای افراشته برشمرده، تازگی ندارد و در واقع تکرار ایراداتی است که ۳۲ سال پیش‌تر از سپانلو، ناصح‌الشعرا پس از خواندن نخستین شماره‌ی روزنامه‌ی چلنگر، به مدیر روزنامه، که دوستش بوده، گفته و افراشته آن حرف‌ها را در قطعه‌ی شیرین و پرتلذذ «ناصرح‌الشعرا» را گفته و در دومین شماره‌ی روزنامه‌ی خود چاپ کرده است:

افراشته من معتقدم شعر نسازی

حیف از ادبیات که شد مسخره‌بازی

یک رشته اراجیف و اباطیل زننده

یک سلسله لاطائل مسموم‌کننده

می‌شعری و می‌چاپی و می‌خوانی و انگار

در نیمه‌ی دی ماه، بخی آمده بازار... (۲)

گفتنی است که این ناصح‌الشعرا، استاد محمدعلی ناصح، رئیس انجمن ادبی ایران بود. به این ترتیب، تنها روشنفکران نواندیش و پیش‌تاز هم‌زمان و بعد از افراشته نبودند که

۱- ۲ و ۱- م.ع. سپانلو: نظری به چهار کتاب، کتاب چراغ، سیماکوبان، جلد سوم، ۱۳۶۱، ص ۱۵۹ تا ۱۶۲.

۲- افراشته، از شعر ناصح‌الشعرا، چلنگر، شماره‌ی ۲، اسفند ۱۳۲۹.

از درک ارزش کار او ناتوان بودند و با او سرجدال داشتند بلکه از ادیبان، استادان ادب پارسی و «مرشدان و صدرنشینان» انجمن‌های ادبی هم، طعنه و تمسخر می‌شنید و اگر افزاشته عین حرف‌های ناصح‌الشعرا را منظوم کرده باشد، چه شباهت شگفتی میان آن سخنان و دیدگاه سپانلو وجود دارد. اما اندیشمندان هوشمندی هم بودند که از این گیله مرد هنری و مردم‌دوست پاک‌باخته حمایت کردند. صادق هدایت (۱۲۸۱-۱۳۳۰ خورشیدی) که عنوان «چلنگر» را برای روزنامه به افزاشته پیشنهاد کرده بود، در پاسخ افزاشته که از برخورد سرد و تحقیرآمیز و ناخوشایند روشنفکران پیشتاز و «جدی سرایان» زمانه شکوه کرده بود، گفت: «شانس آوردی! اگر این‌ها از روزنامه‌ی تو، تعریف می‌کردند، من هم ناامید می‌شدم. روزنامه‌ی تو مال این‌ها نیست. مال مردم جنوب شهر و زاغه‌نشینان است که تنها دو کلاس اکابر سواد دارند»<sup>(۱)</sup>.

گویا افزاشته در برابر آن‌همه، پند سعدی را به کار بست و «خاموشی» گزید. اما مگر افزاشته چه کرده بود و چه می‌گفت و این کج‌تابی استادان قدیم و جدید چه معنایی داشت؟ جز این که او به جاذبه‌ها و قابلیت‌های هنر عامه و نیروی عظیم و بالقوه‌ی آن، به عنوان ابزاری تاثیرگذار برای آگاهی توده‌های مردم پی برده بود و در این راه و در ارتباط با هدف‌های خود بسیار موفق هم بود و این همان کاری بود که رهبران فکری و فرهنگی نهضت مشروطه کردند و کاری کارستان بود.

جامعه‌ی آزادی‌خواه اهل قلم در عهد مشروطه، با توجه به ساختار اجتماعی ایران و فزونی شمار بی‌سوادان، رویکرد به شعر و نثر ساده و عوام‌فهم را ضرورتی مهم و تاریخی تشخیص داده بود و ساده‌گرایی یا «احمد»‌گویی افرادی چون میرزا علی‌اکبر صابر (۱۲۷۹-۱۳۳۹ هجری قمری)، اشرف‌الدین حسینی مدیر روزنامه‌ی نسیم شمال (۱۲۸۷-۱۳۵۲ هجری قمری) را اقدامی نمربخش و گریزناپذیر ارزیابی کرد. تا جایی که استاد مسلم و بی‌چون و چرای ادب پارسی علی‌اکبر دهخدا (۱۲۵۷-۱۳۳۴ هجری خورشیدی) هوشمندانه به این ضرورت باور آورد. با وجود قدرت کم‌نظیرش در شعر و ادب رسمی، به ساده‌نویسی و احمداسرایی روی کرد. درست است که وضع اجتماعی

۱- مجموعه شعرهای افزاشته، نوح، همان، نقل به معنی.

در زمان افراشته فرق می‌کرد و شمار باسوادان فزونی گرفته بود، مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها، کتاب و روزنامه و کتابخوان و روزنامه‌خوان فراوان‌تر شده بود و جمعیت زیر ده میلیونی ایران عهد مشروطه به بالای پانزده میلیون رسیده بود، اما این رشد در جوامع شهری؛ آن هم هنوز در طبقات خاص شهری محدود مانده بود، نه تنها در روستاها، بلکه در شهرها و در میان پیشه‌وران و کارگران، شمار بی‌سوادان و کم‌سوادان بسیار بود. به نظر می‌رسد که بنا بر شواهد اشاره شده، روشنفکران - حتا رهبران فرهنگی نهادهای سیاسی و اجتماعی - به این کاستی توجه نداشتند، اما گیله‌مرد هشیار طنز ایران، آن را دریافته بود. به عبارت دیگر، آن مایه از ارزش هنری توده‌پسند، که در افراشته با چاشنی پرتوان طنز درآمیخته و به قول تبری «جزو خونش شده بود»: نیروی عظیمی بود که طیف وسیعی از روشنفکران زمانه، شاید تا پایان عمر این مرد صمیمی هنری، از آن غافل بودند.

افراشته همان آموزه‌های ایدئولوژیک را که ایدئولوگ‌ها در انتقال و تفهیم آن به مخاطبان کارگر و پیشه‌ور و دهقان، توانایی شایسته‌ای نشان ندادند. با زبان ویژه‌ی خودش، به هزاران مخاطب بی‌سواد و کم‌سواد عرضه کرد و در ضمیر آنان جایگزین ساخت. تبری می‌نویسد: «افراشته در باشگاه حزب، در خیابان فردوسی، در حیاطی پر از مردم (اغلب کارگران) با ژست‌های خنده‌آور و بسیار مطبوعی، اشعار طنزآمیز اجتماعی خود را می‌خواند و هم‌زمان خود را از ته دل می‌خنداند»<sup>(۱)</sup>.

زنده‌یاد محمود پاینده لنگرودی به من می‌گفت: که کشاورزان و کارگران صفحات گیلان در روزهایی که روزنامه‌ی چلنگر به گیلان می‌آمد، جلو دکه‌های روزنامه‌فروش صف می‌بستند تا آن روزنامه را بخرند. افراشته سال‌ها پیش از دایرکردن روزنامه‌ی چلنگر آثاری به‌گوش گیلکی سروده که استاد پاینده آن‌ها را در یک دفتر گرد آورده است<sup>(۲)</sup>. هنر بدیع خود را نمایان ساخته بود. اما آنچه در وجه سیاسی شخصیت و ارتباط آن با آثار ادبی افراشته گفته شده، بسیار قابل‌تأمل است و ریشه در نوعی «هیستری چپ‌ستیزی» دارد و شاید بهتر باشد در باب آن، پند سعدی را به‌کار بست و

۱- مجموعه اشعار گیلکی افراشته، به کوشش محمود پاینده لنگرودی، نشر گیلکان.

«خاموشی» گزید، که اگر افراشته هم بود، بی تردید چنین می‌کرد. اما، اشارتی و گریزی بر آن بی‌فایده نیست. در این نوشته، نویسنده مانند بسیاری از روشنفکران «چپ آوازفکن راست‌رو»ی زمانه‌ی ما بیماری ضدکمونیستی را به طرز ناجوانمردانه‌ای به افراشته تعمیم داده است و همه‌ی استعدادهای هنری گبله‌مرد را در بغض کور این هیستری گم کرده است.

این جماعت، کمونیسم ستیزی را - که در تحلیل نهایی، خود تربیت دست چندم را، آن هم از پس مانده‌ی خوراک تبلیغاتی مکار تیسیم غرب، یافته‌اند. به کمونیست ستیزی مضحکی تبدیل کرده‌اند، که اگر انگیزه‌شان رسیدن به «آب و نان» اجتماعی است، اما با کمال تأسف جلوی بسیاری از قضاوت‌های منطقی و اصولی را گرفته است. در این رابطه، تقارن انتشار مقاله‌ی نقد افراشته (بهار ۱۳۶۱) با یکی از گرگ‌گاه‌های تاریخ سیاسی بعد از انقلاب ۱۳۵۷ ایران بسیار معنا دار است. آن زمان روند تدریجی منزوی کردن نیروهای چپ (در طیف‌های مختلف) شکل می‌گرفت و بسیاری از «چپ‌نماهای راست‌رو»ی ایران، در تلاش به دست آوردن «جای مناسب» در آرایش نیروهای سیاسی بودند - روندی که نتیجه‌ی نهایی‌اش در ۱۳۶۷ به بار نشست.

از دیرزمان به این سو، گام اول از الزامات و ضرورت‌های جای گرفتن در جایگاه جذاب و پرسوسه‌ی اجتماعی، در آن حال و هوای سیاسی - که صد البته حاشیه‌ای امن هم می‌بود - دشنام‌گری به جریان چپ و وابستگان چپ بود، که اگر این سنت به اجرا درمی‌آمد، به تقریب کار به بار بود و جای مناسب، نه تنها در حاشیه‌ی امن داخلی، بلکه در «امپریالیسم ادبی - خبری» و کارگزارانشان در رادیوها و مطبوعات و دیگر رسانه‌ها ذخیره بود. از این‌که بگذریم، خود افراشته هم هیچ جا ادعای جاودانه بودن آثار خود را نکرده است. با این همه بر خلاف تصور سپانلو، افراشته در یاد و خاطره‌ی مردم زحمتکش و رنج‌دیده باقی خواهد ماند. باید منتظر ماند تا «صبح دولتش» بدمد.

بی‌تردید اگر اشعار او هم مانند اشعار دهخدا، ایرج میرزا، نسیم شمال، صابر و مجال انتشار در سطح وسیعی می‌یافت، جای خود را - اگر نه بالاتر از آن‌ها، دست‌کم در سطح یا کمی پایین‌تر از آن‌ها - میان مردم باز می‌کرد.